

Only in God we trust
Islamic Azad University (South Tehran Branch)
Literary Translation- Prepared by: Ehsan Barzegar, Ph.D
(April, 2018)

| | |
|--|---|
| <p>Tormented by a spiritual thirst, a traveller who was a Prophet wandered in a gloomy desert when an angel appeared to him at the cross-road and cried, "Arise, Prophet, and go over land and sea and <i>emblazon</i> the hearts of people with a Word." And as that ancient Greek Epitome of wisdom, Heraclitus, said "Do not listen to me but to the Word." (Pushkin, the Russian poet)</p> | <p>پیامبری مسافر، محنت کشیده از عشق به معنویت، در میانه بیابانی لم یزرع فرشته ای در برابر خود دید که بانگ می زد، «ای پیامبر، برخیز، از بر و بحر بگذر و دل مردمان را به کلام مرتین ساز». هراکلیتوس، مظهر خرد در یونان باستان نیز می گوید، «نه به من، بل به کلام گوش فرا دهید». (پوشکین، شاعر روس)</p> |
| <p>"A hammer is what the butcher used. And it was here that the colleague had some reservations. After all, a man wasn't a cow. Who knows when the hammer might slip and break a nose? Even knock out a mouthful of teeth? Then where would they be, with the high cost of dental work? If they were going to knock a man in the head, they needed to use something surer and more accurate than a hammer; they finally settled on electricity." (One Flew Over the Cuckoo's Nest: Ken Kesey)</p> | <p>درست است که قصاب از چکش استفاده می کرد، ولی در این مورد همکارم کمی به تأمل پرداخت. به هر حال، انسان کجا و گاو کجا. از کجا معلوم، آمدیم چکش در رفت و زد دماغ یارو را شکست! دندانهایش را ریخت تو دهنش. آن وقت با این خرج سنگین دندانسازی چه خاکی به سر بریزند؟ حالا که قرار بود با کله انسان سر و کار داشته باشند، وسیله ای لازم داشتند که از چکش مطمئن تر و دقیقتر باشد؛ بالاخره راه حل را پیدا کردند: برق. (پرواز بر فراز آشیانه فاخته - نوشته کن کیسی، ترجمه سعید باستانی)</p> |
| <p>When we first started going out together, Mary showed me the poem. In the poem, she recalled his fingers and the way they had moved around over her face. In the poem, she talked about what she had felt at the time, about what went through her mind when the blind man touched her nose and lips. I can remember I didn't think much of the poem. Of course, I didn't tell her that. Maybe I just don't understand poetry. I admit it's not the first thing I reach for when I pick up something to read. (Cathedral: Raymond Carver)</p> | <p>آن اوایل که با مری نامزد شده بودیم شعرهایش را نشان داد. توی شعر از انگشتان آن مرد گفته بود و اینکه چطور روی صورتش حرکت کرده اند. توی شعر آورده بود که آن وقت چه احساسی بهش دست داده بود وقتی آن مرد نابینا بینی و لبهایش را لمس میکرده در ذهنش چه گذشته است. یادم است که شعرش چندان چنگی به دل نمی زد. البته به رویش نیاوردم. شاید هم من شعر سرم نمیشود. اعتراف می کنم که هر دفعه هوس مطالعه به سرم می زند، اول از همه سراغ کتاب شعر نمی روم. (کلسیای جامع - نوشته ریچارد کارور، ترجمه فرزانه طاهری)</p> |
| <p>Most of the guests at the Hotel Gloriana were past the age of retirement. Along Broadway in the Seventies, Eighties, and Nineties, a great part of New York's vast population of old men and women lives. Unless the weather is too cold or wet they fill the benches about the tiny railed parks and along the subway gratings from Verdi Square to Columbia University, they crowd the shops and cafeterias, the dime stores, the tearooms, the bakeries, the beauty parlors, the reading rooms and club rooms. Among these old people at the Gloriana, Wilhelm felt out of place. He was comparatively young, in his middle forties, large and blond, with big shoulders; his back was heavy and strong, if already a little stooped or thickened. (Seize the Day: Saul Bellow)</p> | <p>بیشتر ساکنان مهمانخانه گلوریانا اشخاصی بودند که از سن بازنشستگی گذشته بودند. در طول خیابان برادوی، در خیابان هفتم، هشتم، و نودم گروه کثیری از جمعیت انبوه مردان و زنان سالدیده نیویورک زندگی می کنند. اگر هوا بسیار سرد یا بارانی نباشد، روی نیمکتیهای که دورا دور پارکهای کوچک و نرده دار گذاشته شده و روی نرده های آهنی مترو از میدان وردی تا دانشگاه کلمبیا می نشینند، به دکانها و کافه تریاهل، ارزان فروشیهها، چایخانه ها، نانوائی ها، سالن های آرایش، قرائت خانه ها و باشگاه ها هجوم می برند. در میان مشتریهای سالخورده مهمانخانه گلوریا، ویلهلم خود را وصله ناجوری می دید. نسبتاً جوان بود، یعنی حدوداً چهل و پنج ساله، تنومند بود و موبور و چهارشانه؛ با پستی نیرومند و سنگین، گو اینکه اندکی خمیده بود یا قوز درآورده بود. (امروز را دریاب - نوشته سال بلو، ترجمه احمد کریمی)</p> |
| <p>My father's family name being Pirrip, and my Christian name Philip, my infant tongue could make of both names nothing longer or more explicit than Pip. So, I called myself Pip, and came to be called Pip. I give Pirrip as my father's family name, on the authority of his tombstone and my sister - Mrs. Joe Gargery, who married the blacksmith. As I never saw my father or my mother, and never saw any likeness of either of them (for their days were long before the days of photographs), my first fancies regarding what they were like, were unreasonably derived from their tombstones. The shape of the letters on my father's, gave me an odd idea that he was a square, stout, dark man, with curly black hair. From the character and turn of the inscription, "Also Georgiana Wife of the Above," I drew a childish conclusion that my mother was freckled and sickly. (Great Expectations: Charles Dickens)</p> | <p>چون نام خانوادگی پدرم «پیرپ» و نام تعمیدی خودم فیلیپ بود، زبان کودکانه ام نتوانست از این دو کلمه نامی واضح تر و طولانی تر از «پپ» بسازد. بنابراین، خود را پپ نامیدم و دیگران نیز پپ صدا می کردند. من «پیرپ» را به استناد سنگ قبر پدرم و گفته خواهرم، خانم جو گارجری که زن آهنگری شد، نام خانوادگی پدر خود می دانم. چون هرگز نه پدر و مادرم و نه تصویر هیچیک از آنها را ندیده بودم (زیرا زمان زندگیشان خیلی پیش از دوران عکاسی بود)، اولین تصوراتم در باره قیافه آنها به طرز نامعقولی از سنگ قبرشان حاصل شد. شکل حرفی که روی سنگ قبر پدرم حک شده بود در من این تصور عجیب را برانگیخت که او مردی چهارشانه، تنومند، سیاه جرده و سیاه موی بوده و از وضع و ریخت کتیبه «همچنین جنورجیانا زوجه شخص فوق» این نتیجه بچه گانه را گرفتم که مادرم زنی لیلی و ناتوان بوده با صورتی کک مکی. (آرزوهای بزرگ - نوشته چارلز دیکنز، ترجمه ابراهیم یونسی)</p> |